دیدار شنیدنی حضرت موسی با ظالم ترین فرعون تاریخ

علی بن ابراهیم از پدرش، از حسن بن علی بن فضال، از ابان بن عثمان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کند: هنگامی که خداوند، موسی علیه السلام را نزد فرعون فرستاد، به در قصر او رفت و از او اجازه ورود خواست، اما فرعون اجازه نداد، موسی با عصایش به در کوبید و درها به هم خوردند و باز شدند؛ سپس همان‌طور که خداوند نقل کرده، نزد فرعون رفت: «أَلَمْ نُرَبِّکَ فِینَا وَلِیدًا وَلَبِثْتَ فِینَا مِنْ عُمُرِکَ سِنِینَ * وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَکَ الَّتِی فَعَلْتَ» [(فرعون) گفت: آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی و (سرانجام) کار خود را کردی و تو از ناسپاسانی] یعنی این که آن مرد را کشتی «وَأَنتَ مِنَ الْکَافِرِینَ» یعنی این که تو کفران نعمت مرا کردی، و موسی نیز همان‌طور که خداوند حکایت کرده است، گفت: «أَنْ عَبَّدتَّ بَنِی إِسْرَائِیلَ» تا «قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِینَ»؟ فرعون در این‌جا از چگونگی و کیفیت خداوند از موسی می‌پرسد و او جواب می‌دهد: «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَینَهُمَا إِن کُنتُم مُّوقِنِینَ» فرعون سپس با تعجب به یارانش می‌گوید: «أَلَا تَسْتَمِعُونَ» من در مورد چگونگی خداوند از او می‌پرسم و او صفاتش را برایم بیان می‌کند؟!

سپس موسی می‌گوید: «رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ» فرعون با شنیدن این به اطرافیانش می‌گوید: بشنوید، می‌گوید که پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما! سپس به موسی گفت: «قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيرِی لَأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ» موسی گفت: «أَوَلَوْ جِئْتُکَ بِشَیءٍ مُّبِينٍ» فرعون گفت: «فَأْتِ بِهِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِینَ * فَأَلْقَی عَصَاهُ فَإِذَا هِی ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ» سپس تمامی همنشینان فرعون ترسیدند، و فرعون به حدی دچار ترس شد که اختیار خود را از دست داد و گفت: تو را به خداوند و به حرمت شیری که خوردی (این که فرزند رضاعی مان بودی) سوگند می‌دهم، که آن را از من دور کنی و موسی آن را از فرعون دور کرد. سپس دستش را بیرون آورد و ناگهان برای افراد حاضر به شکلی درخشان نمایان گشت. هنگامی که موسی عصا را گرفت، فرعون به خود آمد و تصمیم گرفت که او را تصدیق کند. اما هامان نزد او آمد و به او گفت: تو که اکنون خدا هستی و مورد پرستش قرار می‌گیری، به یک باره می‌خواهی پیرو یکی از بندگان خود شوی! سپس فرعون به اطرافیان خود گفت: «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ *یرِیدُ أَن یخْرِجَكُم مِّنْ أَرْضِكُم بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ» تا «لِمِيقَاتِ یوْمٍ مَّعْلُومٍ». فرعون و هامان از جادو آگاهی داشتند و با آن مردم را تحت سلطه خود در آورده بودند و با جادو بود که فرعون ادعای خدایی کرد. صبح آن روز در تمامی شهرهای مصر افرادی را فرستاد و هزار جادوگر را جمع کرد و از میان این هزار کس، صد تن را انتخاب نمود و از میان آن صد نفر، هشتاد نفر را برگزیدند. آن ساحران به فرعون گفتند: می‌دانی که در دنیا جادوگرتر از ما وجود ندارد، حال اگر ما بر موسی غلبه کردیم، چه به ما می‌رسد؟ فرعون جواب داد: «وَإِنَّكُمْ إِذًا لَّمِنَ الْمُقَرَّبِینَ» یعنی شما از نزدیکان من می‌گردید و شما را در حکومت خود سهیم می‌گردانم.

آن‌ها گفتند: اگر موسی بر ما غلبه کرد و جادوی ما را باطل ساخت، ما مطمئن می‌شویم کاری که انجام می‌دهد، از قبیل جادو و نیرنگ نیست، و به او ایمان می‌آوریم و او را تصدیق می‌کنیم. فرعون گفت: اگر موسی بر شما پیروز گشت، من هم به همراه شما او را تصدیق می‌کنم؛ اما هر نیرنگی که دارید، آماده کنید. آن‌گاه گوید: موعد آن‌ها در یکی از اعیادشان بود. هنگام صبح، فرعون مردم و ساحران را جمع کرد. گنبدی برایش بر پا شده بود که هشتاد ذرع ارتفاع داشت و با آهن و فولاد صیقلی شده، پوشانده شده بود، و وقتی که خورشید بر آن می‌تابید، از شدت درخشش آهن و گرمی نور خورشید کسی نمی‌توانست به آن نگاه کند. فرعون و هامان آمدند و بر جایگاه خویش نشستند و نگاه می‌کردند. موسی نیز در حالی که به آسمان می‌نگریست، آمد. جادوگران به فرعون گفتند: ما می‌بینیم که این مرد به آسمان می‌نگرد و جادوی ما به آسمان نمی‌رسد؛ و آن‌ها تنها پیروزی بر ساحران زمینی را تضمین نمودند. سپس به موسی گفتند: «إِمَّا أَن تُلْقِی وَإِمَّا أَن نَّكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ» [گفتند ای موسی! آیا تو می‌افکنی و یا این که ما می‌افکنیم] موسی به آن‌ها گفت: «أَلْقُوا مَا أَنتُم مُّلْقُونَ * فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيهُمْ» آن‌چه را میاندازید بیاندازید، پس آنان ریسمان‌ها و چوب دستی‌هایشان راانداختند. ریسمان‌های آنان شروع به حرکت کرده و به مارهایی حمله ور تبدیل شدند و به جنبش در آمدند.

سپس جادوگران گفتند: «بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ» مردم با مشاهده این صحنه ترسیدند و موسی نیز در درون خود ترسی احساس کرد، تا این که ندا آمد: «لَا تَخَفْ إِنَّکَ أَنتَ الْأَعْلَى وَأَلْقِ مَا فِی یمِینِکَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَیدُ سَاحِرٍ وَلَا یفْلِحُ السَّاحِرُ حَیثُ أَتَى» [گفتیم: مترس که تو خود برتری و آن‌چه در دست راست داری بینداز تا هر چه را ساخته‌اند ببلعد. در حقیقت آن‌چه سرهم بندی کرده‌اند افسون افسونگر است و افسونگر هر جا برود، رستگار نمی‌شود.] سپس موسی عصایش را انداخت و به مانند مس در زمین آب شد. سپس اژدهایی بیرون آمد و دهانش را باز کرد و لبه بالایی دهانش را بر روی قبه فرعون قرار داد، و دوری زد و لبه پایینی دهانش را آویزان نمود و عصاها و ریسمان‌های جادوگران را بلعید و همگی شان را مغلوب کرد. مردم وقتی آن اژدها و بزرگی و عظمت آن را که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ وصفی از آن نرفته بود، دیدند، پا به فرار گذاشتند. در این حین، در اثر ازدحام، ده هزار مرد و زن و پیر در زیر دست و پاها له شدند و جان باختند. اژدها بر گرد قبه فرعون و هامان چرخید و آن دو لباس‌هایشان را از ترس خیس نمودند و موی سرشان سپید گردید و از فرط ترس، هوش از سرشان رفت. موسی نیز می‌خواست به همراه مردم پا به فرار بگذارد که خداوند او را ندا داد: «خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِیدُهَا سِیرَتَهَا الْأُولَى» [آن را بگیر و مترس. به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید].

موسی بازگشت و عبایی را که بر تنش بود، به دستش پیچید و دستش را در دهانش گذاشت، و آن به همان شکل اول خود بازگشت، و چنان‌که خداوند متعال بیان می‌کند: «فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ» و با مشاهده این صحنه گفتند: «قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ *رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ» فرعون به شدت عصبانی شد و گفت: «قَالَ آمَنتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ» آنان چنان‌که خداوند نیز حکایت می‌کند، گفتند: «قَالُوا لَا ضَيرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ *إِنَّا نَطْمَعُ أَن يغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايانَا أَن كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ». فرعون در ادامه هر کس را که به موسی ایمان می‌آورد، در زندان می‌افکند تا این که خداوند بلاهای طوفان و ملخ و شپش و قورباغه و خون را بر آنان نازل کرد و فرعون نیز آن‌ها را آزاد کرد و خداوند به موسی وحی کرد: «أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُم مُّتَّبَعُونَ»، پس موسی علیه السلام بنی اسرائیل را بیرون برد، تا دریا را برای آنان بشکافد. فرعون نیز یارانش را جمع کرد و مردم را از شهرهای مختلف در یک مکان گرد آورد و پیشاهنگ لشکرش را شش هزار نفر قرار داد و خود نیز با هزار هزار تن در پشت سر آن‌ها به راه افتاد. همان‌طور که خداوند نیز درباره آنان می‌فرماید: «فَأَخْرَجْنَاهُم مِّن جَنَّاتٍ وَعُيونٍ *وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ *كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ * فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ» هنگامی که موسی به نزدیکی دریا رسید، فرعون به موسی نزدیک شد، یاران موسی گفتند: «إِنَّا لَمُدْرَكُونَ» فرعونیان دارند به ما می‌رسند، موسی گفت: «قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيهْدِينِ» هرگز این چنین نیست. خدایم با من است و راه را به من نشان خواهد داد. موسی علیه السلام به دریا نزدیک شد و به دریا فرمود: شکافته شو.

دریا به او گفت: ای موسی! از این که به من گفتی برایت شکافته شوم، تکبر ورزیدی، حال آن‌که من به‌اندازه سر سوزنی از فرامین خداوند سرپیچی نمی‌کنم و در میان شما گناهان بسیاری انجام گرفته است؟ موسی به او گفت: بترس از این که از خداوند نافرمانی کنی و تو می‌دانی که آدم به خاطر معصیت از بهشت رانده شد و ابلیس به خاطر گناهش مورد نفرین قرار گرفت. دریا به موسی گفت: پروردگار من بزرگ است و فرمانش پذیرفتنی است و هیچ‌چیز نمی‌تواند از او نافرمانی کند. یوشع بن نون برخاست و به موسی گفت: ای رسول خدا! فرمان پروردگارت چیست؟ موسی گفت: گذر از دریا. یوشع با اسبش به سوی دریا تاخت؛ سپس خداوند به موسی وحی کرد: «أَنِ اضْرِب بِّعَصَاکَ الْبَحْرَ» و موسی این کار را انجام داد و «فَانفَلَقَ فَکَانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ»، یعنی دریا شکافته شد و هر گروهی به مانند یک کوه بزرگ بودند و خداوند برای آن‌ها دوازده راه درست کرد و هر طایفه ای از آنان یک راه را انتخاب کردند. آب بالا آمده بود و خورشید بر زمین تابید و آن را کاملا خشک گرداند، همان‌طور که خداوند خود نیز می‌فرماید: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقًا فِی الْبَحْرِ یبَسًا لَّا تَخَافُ دَرَکًا وَلَا تَخْشَی» [راه خشکی در دریا برای آنان باز کن که نه از فرارسیدن (دشمن) بترسی و نه (از غرق شدن) بیمناک باشی]. موسی و یارانش وارد دریا شدند، آنان دوازده طایفه بودند و خداوند برای آنان در دریا دوازده راه باز کرد و هر کدام یک راه را انتخاب کردند، در حالی که آب به مانند کوهی بر بالای سر آنان قرار گرفته بود. گروهی که همراه موسی بودند، شروع به بی‌صبری نمودند و گفتند: ای موسی، برادران ما کجایند؟ موسی به آنان گفت: در دریا همراه شمایند.

آنان موسی را تصدیق نکردند و خداوند به دریا دستور داد که تبدیل به طبقاتی بشود تا این که آن‌ها بتوانند یک‌دیگر را ببینند و با هم سخن گویند. فرعون و سپاهیانش به راه افتادند و هنگامی که به دریا رسیدند، به یارانش گفت: هان بدانید که من پروردگار بزرگ شما هستم و اکنون دریا برای من شکافته شده است. هیچ‌کس جرات نمی‌کرد که وارد دریا شود، اسب‌ها نیز از ترس، از وارد شدن به آب خودداری می‌کردند. فرعون جلو رفت تا این که به ساحل دریا رسید. پیشگوی فرعون به او گفت: وارد دریا نشو و جلویش را گرفت. اما فرعون حرفش را قبول نکرد و با اسب نجیب و نر خود جلو رفت. اما اسب از وارد شدن به آب امتناع ورزید. جبرئیل که بر روی اسب ماده ای سوار بود جلو رفت و داخل در آب شد و اسب فرعون به اسب جبرئیل نگاه کرد و درپی او افتاد و داخل آب شد و در پی آن یاران فرعون نیز به آب زدند. هنگامی که همگی آنان وارد شدند، آخرین فرد از یاران موسی خارج شده بود. خداوند به بادها دستور داد که شروع به وزش کنند و آن‌ها نیز دریا را به هم کوفتند و آب به مانند کوه بر فرعون و یارانش سرازیر شد و فرعون در آن هنگام گفت: «آمَنتُ أَنَّهُ لا إِلِهَ إِلاَّ الَّذِی آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِیلَ وَأَنَاْ مِنَ الْمُسْلِمِینَ» [ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن‌که فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند نیست و من از تسلیم شدگانم] سپس جبرئیل مشتی از گل برداشت و آن را در دهان فرعون فرو کرد و فرمود: «آلآنَ وَ قَدْ عَصَیتَ قَبْلُ وَکُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ» [اکنون (تسلیم می‌شوی) در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی].

در روایتی دیگر؛ پس موسی عصا را انداخت و عصایش تبدیل به ماری بزرگ شد که بزرگ‌ترین مار ممکن بود، سیاه و تیره بود و چهار پای کوتاه و کلفت وپهن داشت و از کشتی بزرگ‌تر وطولانی‌تر بود و دمی داشت که بر روی آن می‌ایستاد وسر وگردن و شانه‌هایش بالاتر از دیوارهای شهر بود. اگر دمش به چیزی می‌خورد آن را از بین می‌برد و با پاهایش صخره‌ها وسنگ‌های سخت را می‌شکست و همه چیز را آرد می‌کرد؛ در دیوار خانه‌ها آتش می‌افروخت و دو چشم داشت که از آتش، شعله ور بودند و از سوراخ‌های دماغش بادهای گرم بیرون می‌آمد و بر روی فرق سرش موهایی مانند نیزه بود و دو شاخه می‌شد و دهانی داشت که‌اندازه این دهان دوازده ذراع بود و در آن دندان‌های نیش و اسیا بود و دارای صداهای مختلفی از جانب دهان و پوستش بود پس بر آن‌چه که ساحران از طناب‌ها و عصاهایشان مار ساخته بودند در جلوی چشم مردم و فرعون نمایان شد؛ می‌دوید و آن‌ها را میانداخت و یکی یکی می‌بلعید تا این‌که در دشت از آن‌چه ساحران ساخته بودند نه کم و نه زیاد، چیزی نماند و مردم با ناراحتی وحالتی منقلب فرار کردند، پس ازدحام کردند و بر هم‌دیگر فشار آوردند و بعضی از آن‌ها زیر دست وپا له شدند تا این‌که در آن ازدحام بیست وپنج هزار نفر از مردم زیر دست وپا له شدند. فرعون شکست بسیار سنگینی خورده در حالی که ترسیده بود و هیچ دل وجرأتی نداشت و دیوانه شده بود ودر آن روز چهار صد بار شکمش به کار افتاد. سپس بعد از آن‌چهل بار در روز و شب ادامه داشت تا این‌که هلاک شد. پس هنگامی که مردم فرار کردند و ساحران آن‌چه را که باید می‌دیدند؛ دیدند گفتند: اگر سحر وجادو بود بر ما غلبه نمی‌یافت و امرش بر ما پوشیده نمی‌ماند و اگر سحر بود پس طناب‌ها و عصاهایمان کجاست؟ پس سجده کنان بر زمین افتادند و گفتند:

«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ*رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ»{گفتند به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم*پروردگار موسی و هارون}. ودر میان آنان هفتاد و دو شیخ بودند که کمرشان از پیری خمیده شده بود و عالمان سحر و جادو بودند و رئیس این جماعت چهار نفر بودند: سابور، عادور، حطحط و مصفا؛ و اینان همان‌هایی هستند که وقتی قدرت خدای منزه را دیدند ایمان آوردند وسپس کل ساحران ایمان اوردند؛ پس وقتی فرعون آن‌ها را دید تاسف خورد و بردبارانه به آن‌ها گفت: قبل از این‌که به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ او بزرگ‌تر شما بوده که به شما سحر را یاد داده بنابراین دست‌ها و پاهایتان را برخلاف هم قطع می‌کنم و شما را بر تنه نخل به صلیب می‌کشم تا بفهمید که عذاب کدام یک از ما سخت‌تر وپایدارتر است! گفتند: «لَن نُّؤْثِرَکَ عَلَى مَا جَاءنَا مِنَ الْبَينَاتِ وَالَّذِی فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ» {هرگز تو را بر معجزاتی که به سوی ما آمده و [بر] آن‌کس که ما را پدید آورده است ترجیح نخواهیم داد پس هر حکمی می‌خواهی بکن}. تا این‌جای سخن خدای تعالی «والله خیر وأبقى». {و خدا بهتر و پایدارتر است}، پس دست‌ها وپاهایشان را برخلاف هم قطع کرد و آن‌ها را بر تنه نخل به صلیب کشید و او اولین کسی است که این کار را کرد. ساحران صبح کافر بودند و شب جزء شهدا شده بودند و فرعون شکست خورده و ناخوش برگشت. سپس ایمان نیاورد و هم‌چنان بر کفرش باقی ماند و آن را ادامه داد پس خدای تعالی هم‌چنان آیاتش را نازل می‌کرد وسال‌ها طول کشید تا این‌که آن‌ها را هلاک کرد و موسی به سوی قومش برگشت در حالی که عصا به صورت مار او را دنبال می‌کرد و اطرافش دم می‌جنباند و مانند سگ که به صاحبش نزدیک می‌شود به موسی نزدیک می‌شد

و مردم به آن‌ها نگاه می‌کردند و گروه گروه شده و به هم فشار می‌آوردند تا این‌که موسی وارد خیمه‌های بنی اسرائیل شد و سر مار را گرفت و در این هنگام عصا به حالت اولش در آمد. خداوند کار فرعون را بر او متفرق و پراکنده گرداند و راهی برای از بین بردن موسی نیافت؛ پس موسی در شهرش تنها ماند و به قومش پیوست؛ و جمع شدند و بسیج شدند تا این‌که پیروز وغالب شدند. ابن جریح می‌گوید: فرعون یک میلیون و پانصد هزار فرمانده سیاه پوست و توانا را به تعقیب موسی فرستاد که با هر کدام از این فرماندهان هزار نفر بود. پس فرعون پشت سر آن‌ها در میان تعداد زیادی خارج شد که حدود صد هزار مرد که هر کدام از آن‌ها سوار اسبی سیاه بود پس در سپاه فرعون صد هزار اسب سیاه بود و آن هنگامی بود که خورشید طلوع کرد و درخشید همان‌طور که خدای تعالی می‌فرماید: « فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ» {پس هنگام برآمدن آفتاب آن‌ها را تعقیب کردند}. پس هنگامی که جمعیت دیده شدند و بنی اسرائیل غبار سپاه فرعون را دیدند گفتند: ای موسی کجاست آن وعده پیروزی که به ما دادی؟ دریا جلوی ماست که اگر داخلش شویم غرق می‌شویم و فرعون پشت سر ماست که اگر به ما برسد ما را می‌کشد و ما در هر دو صورت، قبل از این که تو بیایی و بعد از آمدنت، آزار داده شده‌ایم. موسی گفت: از خدا طلب کمک کنید و صبر کنید که زمین برای خداست و برای هر کدام از بندگانش که بخوهد آن را به جا می‌گذارد و عاقبت نیک از آن متقیان است و فرمود: امید است که خدا دشمنانتان را هلاک کند و شما را در زمین باقی گذارد پس نگاه می‌کند که چگونه عمل می‌کنید.